تشییع پیکر شهید محسن حمیدی

پیام شاه‌ستایی | ایکنا

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و برادر شهید محسن حمیدی از شهدای اغتشاشات سال گذشته

پسرم پای خاطرات جبهه پدرش بزرگ شد

■ علیرضا محمدی

شهید محسن حمیدی یکی از سه شهید شامگاه ۲۵ آبان سال ۱۴۰۱ در محله خانه اصفهان است که از سوی راکبان موتور سوار با سلاح جنگی مورد حمله قرار گرفتند و هر سه به شهادت رسیدند. در آن لحظات، محسن و چند بسیجی دیگر به همراه تعدادی از پرسنل نیروی انتظامی قصد باز کردن مسیر تردد مردم را داشتند که تیراندازی صورت می‌گیرد و محسن به همراه بسیجی شهید محمد حسین کریمی و سرهنگ شهید اسماعیل چراغی بر اثر اصابت گلوله مجروح می‌شوند. آن طور که شاهدان گفته‌اند، محسن در مسیر بیمارستان به شهادت می‌رسد و سپس کریمی و چراغی نیز به او می‌پیوندند و آسمانی می‌شوند. در حالی که به تازگی سالگرد شهادت محسن حمیدی را پشت سر گذاشته‌ایم، در گفت‌وگو با طیبه نصر اصفهانی، مادر و جواد حمیدی، برادر شهید نگاهی به زندگی و خاطرات این شهید مدافع امنیت انداختیم.

مادر شهید

آقا محسن چطور بچه‌ای برای شما بود؟

پسرم زمان جنگ متولد شد. مرحوم همسرم قبل از تولد پسرمان به جبهه می‌رفت. یک مدتی پاسدار بود و چند باری هم به صورت بسیجی به جبهه رفته بود. این بچه از کودکی پای خاطرات جبهه پدرش می‌نشست و با روحیه بسیجی بزرگ شد. خیلی خوش اخلاق بود. اگر کسی از نزدیکان ناراحت بود، محسن با نگاه به چهره او متوجه ناراحتی‌اش می‌شد و سعی می‌کرد مشکل آن بنده خدا را رفع کند. بدون اینکه درخواستی از او شده باشد. خودش داوطلب می‌شد تا مشکل دیگران را حل کند. بعضی از دوستان محسن، برادرهای‌شان معتاد شده بودند. از محسن کمک می‌خواستند و او هم هر کاری از دستش برمی‌آمد برای ترک اعتیاد آنها انجام می‌داد. دست به خیر بود و کمک به مردم یکی از خصوصیات اخلاقی بارز پسرم بود.

این‌طور که از صحبت‌های شما برمی‌آید، پدر شهید رزمنده بودند و این موضوع هم در تربیت آقا محسن تأثیرگذار بود؟

بله، وقتی که همسرم از جبهه برمی‌گشت، محسن کودک مشتاقی بود که می‌نشست پای صحبت‌های پدرش و با اصرار از او می‌خواست خاطرات جبهه را برایش تعریف کند. محسن وقتی که به دنیا آمد، مشکلات تنفسی (آسم) داشت. خیلی کوچک بود که ناگهان شب‌ها حالش بد می‌شد و من هم دست تنها نمی‌دانستم چه کار کنم. همسرم آن زمان پاسدار بود. یا مأموریت می‌رفت یا در جبهه بود. گاهی ۴۰، ۵۰ روز از خانه دور بود. وقتی ایشان در پادگان یا محل کارش بود، چون در خانه تلفن نداشتیم، ناچار می‌شدم ساعت چهار یا پنج صبح از خانه بروم بیرون از کیوسک به همسرم زنگ بزنم تا صبح اول وقت برای محسن وقت دکتر بگیرد. زمان جنگ بود و امکانات کم. هر بار هم که همسرم از مأموریت به خانه برمی‌گشت، برای محسن از خاطراتش می‌گفت و همان طور که قبلاً عرض کردم، محسن هم مشتاقانه به آن خاطرات گوش می‌داد و از ماجراهای جبهه یا مأموریت‌هایش جویا می‌شد.

آقا محسن اولین فرزند شما بود؟

نه، خدا به من و همسرم سه پسر داده بود. محسن دومین فرزندم بود. یک پسر بزرگ‌تر از محسن دارم و جواد چند سالی از محسن کوچک‌تر است. همسرم سال ۹۴ از دنیا رفت. محسن هم که سال گذشته به شهادت رسید.

پسرتان بسیجی بود و روحیه جهادی داشت، فکر شهادتش را کرده بودید؟

راستش چون جنگی نبود، فکر نمی‌کردم محسن به شهادت برسد. البته سال‌های سال که پسرم در بسیج حضور داشت، می‌شنیدم که همراه دیگر بسیجی‌ها از شوق شهادت حرف می‌زنند و آرزو می‌کنند سعادت شهادت نصیب‌شان شود، اما فکرش را نمی‌کردم که پسرم این‌طور در دل خاک وطن به دست افرادی که خودشان را هموطن ما معرفی می‌کنند، به شهادت برسد.

این‌طور که شنیده‌ایم، آقا محسن هنگام شهادت یک پسر ۱۲ ساله داشتند؟ با گذشت یکسال از شهادت پدرش، دلتنگ بابا می‌شود؟

نوه‌ام آرشام الان ۱۳ سال دارد. خیلی شبیه پدرش شده است. منظور رفتار و اخلاقش است. گاهی که به خانه ما می‌آید، رفتارهایش من را یاد نوجوانی‌های پدرش می‌اندازد. هر کاری که محسن انجام می‌داد، الان پسرش عین همان را انجام می‌دهد. آرشام بعضی وقت‌ها می‌گوید پدرم خط قرمز من است. کسی پشت سرش حرف بزند، می‌دانم با او چکار کنم! به هر حال این بچه خیلی وابسته به پدرش بود و طبیعی است که دلتنگ بابا بشود.

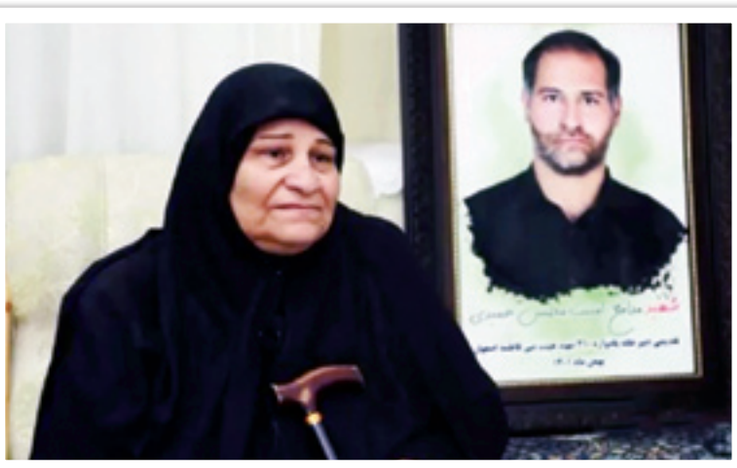

مادر شهید حمیدی

اگر می‌شود ما را میهمان یکی از خاطرات شهید بکنید.

همسرم قبل از اینکه وارد سپاه شود، یک مدتی شغل خیاطی داشت. سال‌ها بعد هم هر از گاهی خیاطی انجام می‌داد. زمانی که محسن کلاس پنجم بود، قرار شد پدرش برای حاج آقا حسام که از معتمدین محله و ملازمان مسجد بود، لباس بدوزد. حاج آقا حسام، آدم خیلی خوبی بود و همسرم هم با شناختی که از ایشان داشت، به او گفته بود کار خیاطی شما را صلواتی انجام می‌دهم و مزدی دریافت نمی‌کنم. خلاصه یک روز که همسرم می‌خواست برود اندازه حاج آقا حسام را بگیرد، محسن هم اصرار کرد همراه پدرش برود. رفتند و آنجا محسن پشت سر پدرش قایم شده بود. حاج آقا حسام می‌گوید پسرجان بیا جلو ببینمت. محسن می‌رود و ایشان به پول آن زمان یک پنجاه تومانی به پسرم می‌دهد. محسن خیلی خوشحال می‌شود و چون خجالت می‌کشید، از پدرش می‌پرسد پول را بگیرم یا نه؟ نهایتاً می‌گیرد و ذوق داشت بیاید خانه و پولی را که گرفته به من نشان بدهد. موقع آمدن داخل کوچه اتفاقی می‌افتد و محسن از سر بچگی پول را لوله می‌کند و داخل شیار دیوار آجری می‌گذارد. اما فراموش می‌کند داخل کدام شیار گذاشته است. به خانه که آمد خیلی ناراحت بود. پدرش می‌گفت تو اصلاً چرا پول را گرفتی و حالا هم که گرفتی چرا گمش کردی. چند ساعت که گذشت من به محسن گفتم خودم یک پنجاه تومانی به تو می‌دهم به پدرت بگو پول را پیدا کردم. اما دل محسن راضی نمی‌شد چنین حرفی بزند. چند ساعت بعد ناگهان یادش افتاد پول را کجا گذاشته و رفت و آن را آورد. به پدرش نشان داد. خیلی خوشحال شده بود. این خاطره هیچ وقت از ذهنم بیرون نمی‌رود.

چه صحبتی برای جوان‌هایی دارید که فریب تبلیغات رسانه‌های معاند را می‌خورند؟

روی صحبتم به والدین این بچه‌هاست. اگر از کودکی مراقب فرزندان‌شان باشند و آنها را به مسجد و اماکن زیارتی یا مذهبی ببرند، اینها خمیرمایه شان طوری بار می‌آید که موقع فتنه‌ها، این قدر راحت دچار لغزش نمی‌شوند. در واقع باید از کوچکی مراقب بچه‌های‌مان باشیم تا وقتی به سن جوانی رسیدند، پذیرای حرف حق باشند.

■■■

برادر شهید

شغل شهید چه بود؟

برادرم چند شغل را تجربه کرده بود. یک مدتی در باطری‌سازی و برق خودرو کار می‌کرد. بعد به کار ساختمانی ورود کرد و نهایتاً هم در یک شرکت مشغول کار شده بود.

پس یک زندگی معمولی از لحاظ درآمد داشت؟

می‌توانم بگویم سطح زندگی‌اش از متوسط هم پایین‌تر بود. اما به رغم مشکلاتی که داشت، داوطلبانه در بسیج فعالیت می‌کرد.

در بسیج چه مسئولیتی داشت؟ خصوصیات اخلاقی‌اش چطور بود؟

همان طور که مادرم هم اشاره کرد، آقا محسن دست به خیر بود. اگر کسی از ایشان کمکی طلب می‌کرد، به او نه نمی‌گفت. در حد وسعش سعی می‌کرد مشکل آن شخص را برطرف کند. روحیاتش مثل بسیجی‌های زمان جنگ بود. از سال‌ها پیش داوطلبانه در بسیج خدمت می‌کرد و یک مدتی در حوزه مقاومت ۱۶ بود و بعد به حوزه ۱۰ رفت. این اواخر مسئولیت آماده و پشتیبانی یگان‌های بسیج را برعهده داشت. البته همه اینها به صورت داوطبانه بود و مواقعی که سر کار حضور نداشت در بسیج خدمت می‌کرد.

چند سال از شهید کوچک‌تر هستید؟

من متولد سال ۱۳۷۰ و ۹ سال از شهید کوچک‌تر بودم. بیشتر از آنکه برادر باشیم با هم دوست بودیم. هر جا من گیر می‌کردم او به کمکم می‌آمد و هرجا او برایش مشکلی پیش می‌آمد من سعی داشتم باری از دوشش بردارم. در طول زندگی و مراحل مختلف و حتی حضور در بسیج و حوادثی که شب شهادتش رخ داد، همیشه و همه جا با هم بودیم.

شب حادثه پیش برادرتان بودید؟

من فقط دو یا سه دقیقه بعد از تیرخوردن آقا محسن و دوستانش به محل حادثه رسیدم. آن شب آنها به فلکه نگهبانی خانه اصفهان رفته بودند و آنجا به دستور فرمانده یگان‌شان استقرار پیدا می‌کنند. گویا اغتشاشگرها چند تایر و سطل آشغال و از این چیزها آتش زده و وسط خیابان گذاشته بودند. اخوی و دو همراهش (شهیدان کریمی و چراغی) می‌روند تا تایرهای آتش گرفته را از وسط خیابان بردارند. هنوز چند قدمی از موتورهای‌شان که گوشه‌ای پارک کرده بودند فاصله نمی‌گیرند که ناگهان چند نفر با موتور از راه می‌رسند و با اسلحه جنگی به سمت‌شان شلیک می‌کنند. من آن موقع ملک شهر بودم. از بی‌سیم می‌شنیدم که می‌گفتند محله خانه شلوغ شده و نیاز به نیروی کمکی است. بعد اعلام شد که آنجا با اسلحه جنگی تیراندازی شده. خیلی تعجب کردم. من سریع به سمت محله خانه رفتم. به فلکه خانه رسیده بودم که دوستم زنگ زد و پرسید کجایی؟ گفتم نزدیکم و الان می‌رسم. ایشان گفت نیا برادرت تیر خورده است! نمی‌خواست با آن صحنه روبه‌رو شوم. تا این خبر را شنیدم سریع‌تر آمدم و دیدم که فقط چند دقیقه از حادثه گذشته و پیکر برادرم و دوستانش غرق خون است. اخوی هنوز زنده بود. وقتی پیکرش را داخل ماشین گذاشتیم تا به بیمارستان برسانیم، وسط راه به شهادت رسید. آقای کریمی در بیمارستان شهید شد. گویا آنجا پزشکان سعی کرده بودند ایشان را احیا کنند که متأسفانه ممکن نشد و او هم به شهادت رسید. روز بعد هم که سرهنگ چراغی شهید شد.

واکنش مردم نسبت به شهادت برادرتان و ۲ شهید دیگر اغتشاشات اصفهان چه بود؟

تصاویر تشییع پیکرشان وجود دارد. خود ما اصلاً باور نمی‌کردیم که مردم این طور از شهدا استقبال کنند. هر سه این شهدای بزرگوار در یک روز تشییع شدند و در جاهای مختلف دفن شدند. مردم واقعاً سنگ تمام گذاشتند. خیلی‌ها به ما مراجعه می‌کردند و تسلیت می‌گفتند که ما آنها را نمی‌شناختیم. همین رفتار مردم با موضوع شهادت این بچه‌ها نشان می‌دهد که صف مردم با اغتشاشاگرها و تروریست‌ها جدا است. در تشییع پیکر آقا محسن افرادی دیده می‌شدند که شاید از طرز پوشش‌شان این طور برمی‌آمد که نظرات مخالف یا متفاوتی دارند. اما آنهایی که برادرم را می‌شناختند (با هر طرز فکری) گریه می‌کردند و می‌گفتند که حیف از چنین شخصی که اینطور مظلومانه به شهادت برسد. آقا محسن مردمدار بود و هر کاری که از دستش برمی‌آمد برای دیگران انجام می‌داد. این صفتش باعث شده بود بین دوستان و اقوام و آشناها از محبوبیت زیادی برخوردار باشد. پیکر برادرم را بعد از تشییع در گلزار شهدای اصفهان و قطعه مدافعان حرم دفن کردیم. خودش هم دوست داشت مدافع حرم شود.

اشاره به علاقه شهید برای اعزام به دفاع از حرم کردید، ایشان توانسته بود مدافع حرم شود؟

قبل از تولد فرزندش چند بار تلاش کرد که اعزام شود، منتها به خاطر مشکلات جسمی که داشت موفق نشد. آقا مجید قبلاً یک تصادفی داشت و میله‌ای در پایش گذاشته بودند، لذا با اعزامش موافقت نشد. بعد هم که پسرش به دنیا آمد، به خاطر اینکه فرزند کوچک داشت باز هم مقابل رفتنش مانع تراشی شد. نهایتاً قسمت نشد که برود و شهید مدافع امنیت شد. می‌توانم بگویم آقا مجید عاشق شهادت بود. همیشه می‌گفت ان‌شاءالله اجرم را بگیرم و پایان مأموریتم با شهادت باشد. به نظر من استمرار حضور آقا محسن در بسیج و اخلاصی که در این کار داشت، پله‌ای برای شهادتش شد. اینکه می‌گویند خدا گلچین می‌کند، من عیناً در زندگی و شهادت برادرم دیدم. مجموعه رفتارهای او و دیگر شهدا است که آنها را لایق لباس تک سایز شهادت می‌کند. اخوی بسیار حضرت آقا را دوست داشت و هر بار که ایشان سخنرانی داشتند، می‌نشست و از تلویزیون سخنان آقا را تا آخر گوش می‌داد. حتی به خاطر علاقه‌اش به رهبری دو بار به تهران سفر کرد و در دیدارهای عمومی حضرت آقا حضور یافت. حضورش در کف میدان مبارزه با اغتشاش و ناامنی‌ها هم به خاطر عشقش نسبت به حضرت آقا و سرنوشت این کشور و نظام نشئت می‌گرفت.

در آخرین دیدارتان چه بین شما گذشت؟

آخرین دیدارمان ظهر روزی بود که به شهادت رسید. به من گفت کاپشنم کثیف شده اگر می‌شود کاپشنت را بده تا بپوشم. قبول کردم و به او دادم. وقتی از هم خداحافظی کردیم هرگز فکرش را نمی‌کردم که این آخرین دیدار ما باشد. برادرم تنها چند ساعت بعد در همین شهر اصفهان شهید شد. بارها به آن صحنه فکر می‌کنم که وقتی بالای سرش رسیدم، هنوز جانی در بدن داشت. اما شرایطش طوری نبود که بتواند حرف بزند. دقایقی بعد هم که داخل ماشین و در مسیر بیمارستان شهید شد. ما مثل دو دوست بودیم. جالب است که تاریخ تولد ما هم یکی بود. ایشان ۲۹ آبان سال ۶۱ به دنیا آمد و من درست ۹ سال بعد ۲۹ آبان سال ۱۳۷۰ به دنیا آمدم. اخوی در همان ماهی که متولد شده بود به شهادت رسید. در واقع شهادتش هم یک تولد دوباره بود. دقیقاً روز تولدش هم دفن شد.

> محسن دست به خیر بود. اگر کسی از ایشان کمکی طلب می‌کرد، به او نه نمی‌گفت. در حد وسعش سعی می‌کرد مشکل آن شخص را برطرف کند. روحیاتش مثل بسیجی‌های زمان جنگ بود. از سال‌ها پیش داوطلبانه در بسیج خدمت می‌کرد و یک مدتی در حوزه مقاومت ۱۶ بود و بعد به حوزه ۱۰ رفت

شهیدان حمیدی، کریمی و چراغی در حادثه محله خانه اصفهان به شهادت رسیدند

> نوه‌ام آرشام الان ۱۳ سال دارد. خیلی شبیه پدرش شده است. منظور رفتار و اخلاقش است. گاهی که به خانه ما می‌آید، رفتارهایش من را یاد نوجوانی‌های پدرش می‌اندازد. هر کاری که محسن انجام می‌داد، الان پسرش عین همان را انجام می‌دهد. آرشام بعضی وقت‌ها می‌گوید: پدرم خط قرمز من است

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۰۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
				■											۱
					■					■					۲
			■			■					■				۳
		■					■					■			۴
	■							■						■	۵
■					■				■				■		۶
				■								■			۷
			■			■	■	■			■				۸
		■								■					۹
	■				■				■					■	۱۰
■						■							■		۱۱
		■					■					■			۱۲
				■				■			■				۱۳
					■				■						۱۴
										■					۱۵

از راست به چپ

■ ۱-شخصیت و جذابیت یک فرد که می تواند در مردم نفوذ کند و آنان را به شور و فداکاری وادار سازد. آگهی کوتاه تلویزیونی ■ ۲-سوغات زلزله- جانشین اسم- راه پرپیچ خم در کوه ■ ۳-شیشه آزمایشگاه- گلی خوشبو- درخود فرورفته- امر به یافتن ■ ۴-ضمیر اشاره- صید- بیماری دیفتری- تکرارحرفی ■ ۵-رفع تشنگی کامل- ضدعفونی شده ■ ۶-نقطه سیاه روی صورت- زهرآلود- رایحه ■ ۷-دریا- درد مفاصل- توهین کننده ■ ۸-اثر و نشانه کم از هر چیز- صدای فروریختن- بهانه جویی- مسافرخانه مجلل ■ ۹-بهره و نصیب- نوعی شیرینی خشک و ترد- از ضمایر ■ ۱۰-از ادات پرسش- از مزه ها- بامداد ■ ۱۱-ایجاد دردسر برای کسی- همکاری ■ ۱۲-حرف صریح- اهل کشور عجایب- کوتاه قد- شمارش ■ ۱۳-اسباب ماهیگیری- فرد و شخص- چکاندنی اسلحه- کجی پا ■ ۱۴- جهان و روزگار- ضربه به صورت- بحر ■ ۱۵-بیم- برنامه انجام امور

از بالا به پایین

■ ۱- متاع- پرچم- ماشین حساب کلاسیک ■ ۲- بیعانه و پیشپرداخت- آلت نشانهروی در تفنگ- جای بی آب و علف ■ ۳-واحد شمارش قطار- آب منجمد- رفیق و انیس- ول ■ ۴- سال انگلیسی- بدی کردن- نو- سنگ خردکنی ■ ۵-گفت‌وگو کردن- آدمک جلوی بوتیک ■ ۶-آلت نواختن سازهای زهی- حاجت- گمان و تخمین ■ ۷-فرمانده- هر دور بازی- سبز تند- چاشنی سالاد ■ ۸-گروه ورزشی- بیسواد- ابزار داوری- جنازه ■ ۹-مساوی- فرومایه و بخیل- ناشنوا- کرم خون آشام ■ ۱۰-لقبی اشرافی در اروپا- لیست غذا- نیشتر جنگ! ■ ۱۱-شرح و تفسیر یک اتفاق- راسته بازار بزرگ ■ ۱۲-خیس- گوشت تکه تکه شده- خاندان- شکم ■ ۱۳-دستی- ترشی مخلوط- تراشیدن- مقابل اصل ■ ۱۴-کمربند مسیحیان- عزا- آموزش دادن ■ ۱۵-زعامت- سرهنگ خارجی- بسیار دروغگو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱	۹	۳			
	۴	۸						
						۱	۶	۲
۹			۳	۱				
۵		۳						
			۲				۱	۸
	۹	۱			۲			
						۶		۴
	۲		۷		۴		۹	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۹۰۰

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ش	■	د	ی	ر	د	ا	م	و	ک	ی	ت	ل	ت	ا	۱
ا	ن	ی	م	■	ل	و	ک	ل	و	م	■	ش	پ	ت	۲
د	م	ن	■	ه	د	ر	■	ی	ک	ا	ر	■	ل	و	۳
ک	ر	■	ت	س	ا	ی	س	■	و	ن	و	م	ی	ک	۴
ا	■	ک	چ	■	ر	و	ب	ز	■	ی	ن	غ	ت	ش	۵
م	ا	چ	ر	ب	■	ن	ی	ن	چ	■	ق	ا	ت	ی	۶
■	ن	ی	ب	ا	ک	■	ل	د	ن	ه	■	ک	و	د	۷
ا	د	■	ه	ف	ر	س	■	ه	و	ر	م	■	ف	ه	۸
د	و	ر	■	ت	ن	ا	ک	■	ن	ا	ن	و	ی	■	۹
ر	ه	و	گ	■	ا	ل	م	ا	■	س	ی	و	ر	س	۱۰
ن	■	ج	ر	ک	■	ن	ا	ت	ک	■	ژ	ل	■	و	۱۱
ا	ن	ا	ی	ر	ا	■	ن	ا	ل	ی	ه	■	ق	ر	۱۲
ل	ج	■	م	ا	د	ا	■	ب	م	پ	■	م	ی	ت	۱۲
ی	ا	پ	■	ک	ا	ز	ل	ا	پ	■	ر	گ	س	م	۱۴
ن	ت	خ	ی	ر	ش	ت	ا	ی	و	ر	ب	ا	■	ه	۱۵